

که یکی از زنا و قه از جعفر بن محمد الصادق رضی الله تعالی عنهما پرسید که دلیل صحت
 بر آنکه این عالم را صانع است گفت هرگز در کشتی نشسته زدیق گفت بی گفت هول
 دریا دیده زدیق گفت بی یکبار در دریا نشسته بودم موج بر آمد و کشتی شکسته شد
 و من بر یک تخته ماندم و باد و بای سخت می آمد و آن تخته بهر جانب از جوانب دریای افتاد
 ناگاه از آن تخته بیفتادم و در دریا بیفتادم یک سطل بر آمد موج سخت تر آمد و مرا بکناره
 دریا انداخت جعفر صادق گفت آن ساعت که در کشتی بودی اعتماد تو بر کشتی بود و آن
 ساعت که بر تخته بماندی اعتماد تو بر تخته بود و آن ساعت که هیچ نماند اعتماد تو بر که بود و
 امید تو بر که بود زدیق خاموش شد جعفر صادق گفت آفریدگار عالم آن موجودی است
 که توکل تو در آن ساعت بروی بوده و امید تو بر فضل و رحمت او بوده زدیق در ساعت
 مسلمان شد و بعد در کتاب ادیان العرب آمده است که عمر بن الخطاب پیش از آنکه
 مسلمان شدی رسول صلی الله علیه و آله و سلم اورا گفت که ای عمران چند خدا پرستی گفت
 ده رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر در بلائی افتی امید و رفع آن بلا از که داری گفت
 امید بخدای آسمان دارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت پس ترا معبودی نیست
 جز خدای آسمان و بس و چه سیوم روزی ابو حنیفه در مسجدی نشسته بود جماعتی از زنا و قه
 درآمد و قصد آن کردند که اورا بکشند ابو حنیفه گفت یک مسئله از من بشنوید آنگاه هر چه
 خواهید بکنید گفتند آن مسئله چیست ابو حنیفه گفت من سفینه دیدم پر شده از بار گران و آن
 سفینه در میان دریای گشت گشتنی راست بی آنکه سفینه را هیچ طراح نگاه داشتی بلکه خود
 بخود راست می گشت این سخن در عقل روا باشد یا نه همه زندقان گفتند این سخن محال است
 زیرا که اگر طراح نباشد حرکت کشتی بر سمت صواب محال باشد ابو حنیفه گفت ای سبحان الله

سیر افلاک و کواکب و نظام عالم علوی و سفلی از سیر یک سفینه مجتبر است چون در عقل روانیست که حرکت سفینه بی مدبری و حافظی باشد بقای نظام عالم افلاک و عالم خاک بی هیچ مدبری و حافظی در عقل چگونه گنجد ز نادانگفتند راست می گوئی و در حال همه مسلمان شدند و چه چهارم جماعتی شافعی را گفتند دلیل چیست بر آنکه این عالم را صانعی هست شافعی گفت ما برگ توت یافتیم طبع و طعم و خاصیت برابر باشد پس می بینیم که اگر آن را گرم آب بشیم خورد از وی آب بشیم آید و اگر زبور انگبین خورد انگبین آید و اگر آبوی تا آنکه نماند مشک آید و اگر سفند خورد و پشک آید پس طبیعت و خاصیت آن برگ بیک چیزش و از وی در هر موضعی چیزی دیگر حاصل می شود معلوم شد که آن بتقدیر قادری حکیم و تدبیر برتر حکیم است - و چه پنجم جماعتی از ابو حنیفه همین مسئله پرسیدند مادر و پدر خواهند که فرزندان ایشان پس آید دختر می آید و نخواهند که دختر آید پس می آید پس هر اینکه مدبری باید که عادت بروقت مشیت او باشند نه بروقت مشیت خلق و چه ششم جعفر صادق رضی الله عنه دلیل گفت بر اثبات صانع گفت ما قلعه یافتیم حصین و استوار ظاهر او چون نقره گذاخته و باطن او چون زر گذاخته ناگاه دیوارهای آن قلعه خراب شد و از آن نقره گذاخته و زر گذاخته طاوسی ظاهر شد پس دلیل باشد بر آن که مدبر و مقدر آن صانع قدیم و فاعل حکیم است و مراد از آن نقره گذاخته سپیده بینه است و زر گذاخته زره بینه و چه هفتم بیرون آمدن از مالک دلیل خواست بر اثبات صانع مالک گفت دلیل بر اثبات صانع اختلاف آوازه و صورتهاست و تقریر این سخن آن است که مقدار رقه روی سخت خرد است و در آن رقه نور و جای چشم وضعیت معین و جای بینی موضع دیگر معین و جای زبان موضع دیگر معین است پس چون معلوم شد که بر رقه بدین خردی جایگاه هر عضوی از

اعصابی که بر شمرده ضعیفی است مشرق و مغرب روی هیچ کس بروی دیگر کس نماند
 پس درین رتبه بدین خردی چندین هزار اختلاف ظاهر کردن دلیل باشد بر کمال
 علم و قدرت و حکمت و بدانکه همچنانکه روی دو کس به یکدیگر نماند رفتار و گفتار هیچ دو کس
 نیز بر یکدیگر نماند پس معلوم شد که مدبری است حکیم و قادری حکیم که هر کس را بوضع دیگر و صورت
 دیگر بیا فریده و چه هشتمی از ابونواس شاعر پرسید که دلیل چیست بر هستی آفریدگار
 گفت شعر تامل فی نبات الارض فانظر + الی آثار ما صنع الملئک + عیون
 من حین فائزات + علی احوالها ذهب سببک + علی قصب الزبوح شاهد
 بان الله لیس له شریک + یعنی درنگر و اندیشه کن در نباتهای که در زمین رسته شده است
 یا شاخهای از زبرجدینی بر سر هر یک از بار و انوار و شمار مختلف ظاهر شده تا عقل تو گواهی دهد
 بر هستی صانع کریم و مدبر حکیم - وجه نهم زندیقی اعرابی را گفت دلیل چیست بر هستی آفریدگار
 اعرابی گفت البعرة تدل علی البعیر یعنی بیشک دلیل است بر وجود شتر و آثار الاقدام
 علی المسیر یعنی اثر قدمها دلیل است بر رفتن روزه فها ذات ابواج یعنی پس این
 آسمان با این برجهای عجیب و ارض ذات فجاج یعنی ارض با این همه راههای غریب
 و بخار ذات امواج یعنی دریا با امواجها اهل انقاد علی العلیم القدیور یعنی روا باشد
 که دلیل نباشد بر وجود علیم قدیر وجه دهم طبیعی را گفتند دلیل چیست بر هستی صانع تعالی گفت
 زنبور انگبین دیدم در یک جانب از تن او نیش بود و در دیگر جانب او نوش داشتیم که نصیب
 که این عالم در تدبیر و قهر اوست و طبیب دیگر گفت لبه سرد و خشک است و اسهال آرد
 و کثیر اگر گرم و تر است و امساک آرد و انشتم که احوال این عالم باز بسته بتقدیر فاعل مختار است
 وجه یازدهم از جعفر صادق رضی الله عنه پرسیدند که دلیل چیست بر هستی صانع تعالی

گفت بزرگ ترین دلیل برستی صلح هستی من است زیرا که اگر هستی من از نیست
از دو حال بیرون نباشد یا من خود را نگاه هست کردم که هست بودم یا نگاه که نیست
بودم اگر خود را نگاه هست کردم که هست بودم این محال است زیرا که هست را هست
کردن محال عقل است و اگر نگاه خود را هست کردم که نیست بودم این هم محال است
زیرا که از نیست هست کردن محال است و چون این تردید محال است معلوم شد که من هست
کرده هستی ام که نیستی بروی محال است - و خود از دهم رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که من عرف نفسه فقد عرف ربه هر کس که نفس خود را بشناسد هستی
آفرید کار خود را بشناسد محققان گفته اند معرفت نفس دلیل است بر معرفت خدای از راه
مخالفت نه از راه موافقت اما بیان طریق مخالفت آن است که هر کس خود را بشناسد
بدانکه محدث است خدای خود را بشناسد بدانکه قدیم است و هر کس خود را بشناسد بدانکه
جایز الوجود است خدای خود را بشناسد بدانکه واجب الوجود است و هر کس که نفس خود را
بعبودیت بشناسد خدای خود را بر بوبیت بشناسد و هر کس که نفس خود را باختلاف بشناسد
خدای خود را بیکمال و جمال بشناسد و هر کس که نفس خود را بتقصیر بشناسد خدای خود را بتفخیر
مشیت و تقدیر بشناسد و هر کس که نفس خود را بتغییر و قیام بشناسد خدای خود را بدوام و
بقا بشناسد پس معلوم که معرفت نفس دلیل است بر معرفت خالق لیکن از راه مخالفت
اما آن کس که گوید که معرفت نفس دلیل است بر معرفت رب از راه موافقت آن سبب
شبهت و بدعت بود زیرا که گوید مرا بعضی واعضا است باید که او را همچنین باشد معلوم
که این سخن عین بدعت و ضلالت است و چه سیر و هم از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه پرسیدند که دلیل چیست بر آنکه این علم را صانعی است گفت عرفت الله

ينقص العزائم وفتح اللهم يعني هر چه عزیم کردم بخلاف آن آمد و هر چه بخواستم ضد
 آن آمد و در وجود پس معلوم شد که حوادث عالم باز بسته تقدیر مقدری و فاعلیست که
 قدرت او از قدرت ماکله است چه چهاردهم قبل لامیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
 کرم الله وجهه فعل رایت ربک حتی عرفته یعنی خدای خود را دیدی تا شناسی او را ^{گفت}
 لا اعبد سواک یعنی نه پرستم آن خدای را که او را ندیده باشم گفت کیف رآته
 چگونه دیدی او را گفت ما رآته العیون بمشاهدة العیان ولكن رآته القلوب
 بمخاطبة العرفان یعنی او را چشم سر ندیدم ولیکن چشم دل از راه حجت و برهان دیدم
 گفتند یا امیر المؤمنین صف ربک یعنی صفت معبود خود بگوئی گفت ان ربی لطیف
 الرحمت یعنی رحمت او با لطف است کثیر الکبریا بزرگواری وی بجد و بی نهایت است
 جلیل الجلال جلال او بی نهایت است و بی غایت قبل کل شیء و لیس قبل شیء
 هستی او پیش از هستی همه چیزها و هیچ هستی را هستی پیش از هستی او نباشد و بقی
 بعد کل شیء و لایستی شیء بعد از او پس از همه چیز باقی ماند و هیچ چیز بعد از هستی او
 باقی نماند ظاهر لا بتاویل المباشرة ظاهر است نه از راه حس و وهم و خیال باطن عن
 الابصار لا بالحواس باطن است نه از راه مبادت و مجاورت سمیع بلا اذن شنواست
 نه بگوش بصیر بلا حد بینا است نه بچشم لایحده صفات صفات او از تجدید مبراست و
 لا تأخذ السنه او از خواب مقدس است و جوده قدیم ازلی لا باسئما در زمان
 الانزلیه و همیشگی او عین ازلیت و ازلیت او نباشد در زمان است و الذی این کلام
 لا یقال له انکس که آفریدگار جایگاه بود از جا نگاه بی نیاز بود و الذی کیف الکیف
 لا یقال له کیف و انکس که آفریدگار کیفیت و کیفیت بود از کیفیت و کیفیت بی نیاز با

و چه پانزدهم آورده اند که الموفق باشد که پدر معتضد خلیفه بود کج رفت و بزرگان بنیامان
 در خدمت او بود ند چون از حج فارغ شد بنحمان را گفت شما دعوی می کنید که اندیشه
 مردم بیرون آریم حکم بنوم اکنون من اندیشه کردم بگوئید که آن چه خبر است هر کس سخنی
 گفت همه خطا آمد ابو معشر بلخی گفت تو اندیشه از ذات پاک خدای تعالی کرده ام موفق
 گفت راست گفتی لیکن مرا بگوئی که بجه دلیل معلوم کردی ابو معشر گفت این ساعت
 که تو در ضمیر آوردی من با سطرلاب ارتفاع بگرفتم نقطه راس در وسط السماء یافتیم و
 نقطه راس چپیت که ذات اورا نمی بینیم لیکن آثار سعادت او می بینیم و وسط السماء
 بلندترین مواضع است پس دانستم که تو اندیشه از چیزی کرده که او از اعلی موجود است
 و آثار رحمت او می بینم و ذات او نمی بینم و آن نیست مگر آفریدگار تعالی و تقدس موفق
 راست خوش آمد و او را برین سخن شنید بسیار گفت و چه شانزدهم ذوالنون مصری را
 گفتند خدای را بجه دانستی گفت خدای را بخدای دانستم و اگر نه خدای بودی
 هرگز خدای را نشناختی و بدانکه اینک گفت که خدای را بخدای شناختم مراد او آن است
 که خدای را بتوفیق خدای شناختم و بهدایت او و به عصمت او و به رحمت او این سخن
 حق است و ازین است که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت و الله لولا الله ما
 اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا یعنی اگر نه رحمت خدای بودی هرگز گمراه
 معرفت آراسته نشدی و جوارح و اعضائی با بخلیه عبودیت پیراسته ^{تنگشستی} و باشد
 التوفیق و چه هفدهم وقتی مردی در زیر درختی خفته بود و در درخت می نگرست یک
 برگ از درخت بیفتاد و بر روی آن افتاد آن شخص آن برگ را برگرفت و در رو
 می نگرست و بر زبان او گذشت که من الذی انبت الورق علی الشجر یعنی کیست

که برگ بر درخت برویند تا گاه برگ دیگر از درخت بیفتد و بروی نوشته که الذی
 اینست الورق علی الشجر هو الذی شق علی الوجه البصر یعنی برگ درخت
 آنکس رویانید که پاره پیرا بروی تو بنهاد و بنیاد گردانید و استخوان را شناگر دانید
 و پاره گوشت را گویا گردانید ازین معنی است که در سجده تلاوت این دعا بخوانند سبحان
 وجهی الذی خلقه و صوراه و شق سمعه و بصره بحوله و فوته و چه نهی در هم آن است
 که وقتی بادشاهی بود که او را میلی می بود بزند که وزیر عاقل داشت و زیری خواست که
 او را از آن دین تباها بازگرداند و بدین حق در آمد و عادت چنان بودی که هر سال یکبار
 سلطان بهمانی وزیر رفتی آن سال چون وقت درآمد وزیر گفت که می باید که بادشاه بظلم
 وقت بهمانی من آید بظلم آن موضع صحرائی بود که در وی هیچ زرع و عمارت و باغ و بوستان
 و آب روان نبود بادشاه گفت ای سبحان الله الموضع چه جای آن است که کسی را اینجا
 همان داری کنی وزیر گفت ای بادشاه آن صحرا همچنان بود که بر لفظ بادشاه می رود و لیکن
 خود بخود در آن موضع بناهای رفیع و عمارتهای خوب پیدا آمده و آبهای روان و بوستانها
 خوش ظاهر شده بی آنکه هیچ کس عمارت کند بادشاه بخندید و گفت ای وزیر مگر دیوانه شدی
 در عقل که گنجد بنای بی بانی وزیر گفت چون حاصل شدن بنا بدین مختصری بی بانی معقول
 نیست حاصل شدن عالم علوی و عالم سفلی با چندین عجایب و غرائب بی بانی کی معقول باشد
 بادشاه آگاه و فی الحال مسلمان شد و بالله التوفیق فصل سوم در شرح دلالت
 ذوات و صفات افلاک و عناصر بر هستی آفریدگار قدیم حکیم تعالی و تقدس بدانکه جوهر
 دلالت ذوات و صفات افلاک و عناصر بر هستی آفریدگار نهایت ندارد لیکن بالعین از
 یاد کنیم توفیق خالق الخلق نوع اول از دلالت ذوات افلاک بر هستی صانع مختار آن است که

هر یک را از آسمان با سطره بمقداری معین است مثلاً فلک ماه را سطره بمقدار معین است
 و فلک عطارد را که بر بالای اوست سطره او هم بمقدار معین و اصحاب علم هتیات و
 محطی بر این تعیین درست کرده اند که سطره فلک مریخ بزرگتر است از سطره فلک
 ثقباب بگلگی پس این حد این سطره در عقل و فهم کس نمی گنجد و ازین است که میان آنها
 و مریخ و وقت مقدار نه پیش از آن باشد که وقت مقابله و چون این مقدمه معلوم شد
 گوئیم که اختصاص هر یک ازین افلاک بمقدار معین با آنکه در عقل رواست که زائد
 بودی یا ناقص هر آینه از برای تخصیص منحصی قدیم و مقدری حکیم باشد و این آن برهانست
 که خدای تعالی در سورة النحل فرموده است که خلق السموات والارض بالحق تعالی
 عما یشرکون زیرا که خلق در لغت عرب عبارت باشد از تقدیر معنی آیت آن است که هر یک
 را از آسمان با مقدار معین است با آنکه زاید و ناقص رواست پس ترجیح آن مقدار
 معین با دیگر مقدار هر آینه با ایجاد و ابداع خالق عالم باشد نوع دوم از دلالت ذوات
 افلاک بر وجود صانع حکیم آن است که هر فلک که فرض کنیم هر آینه او را دو سطح باشد یکی سطح بالا
 و دیگر سطح زیرین و آن جز که نزدیک سطح بالا باشد و بود که نزدیک سطح زیرین بودی و آنچه
 نزدیک سطح زیرین است روا بودی که نزدیک سطح بالا بودی زیرا که جمله اجزای فلک در حالت
 و طبیعت مساوی اند و هر چه بر جزوی جایز باشد بر امثال او هم جایز باشد و چو این معنی در
 شد گوئیم اختصاص هر جزوی از اجزای فلک بدان موضع معین که هست از جائزات و
 ممکنات باشد و هر آینه از برای تخصیص منحصی و ترجیح مریخی باشد پس هر جزوی از اجزای
 فلک و کواکب و عناصر که بحق است بر آنکه همه محتاج تدبیر و تقدیر خالق مدبر و صانع مختار
 نوع سیوم و دلالت فلک بر وجود صانع قدیم آن است که فلک ماه را دو سطح است یکی مقعر

و دوم محذب و طبیعت این هر دو متساوی است و الاوقع ترکیب در جسم فلک لازم
 آید و این باطل است پس همچنان جائز است که محذب فلک ماه ملاقی مقعر فلک عطار
 باشد همچنان روا باشد که مقعر فلک ماه ملاقی محذب فلک عطار و باشد همچنان روا باشد
 زیرا که حکم السشی حکم منکره پس لازم آید که روا باشد که فلک ماه محیط باشد و فلک عطار و
 محاط به و چون این مقدمه درست شد آن فلک که فوق است روا باشد که تحت شود
 و آنچه تحت است روا بود که فوق باشد پس اختصاص هر یک بموضع خود از برای
 فاعل مختار و صانع حکیم باشد الا لا الخلق و الامر نوع چهارم از دلالت احوال افلاک
 بر وجود صانع مختار آن است که هر یک از کواکب مخصوص اند بموضع معین از فلک
 و در علم هیئت ثابت شده که کواکب غایض است در سخن فلک همچنانکه نگین در آنگشت
 غایض باشد بلکه مجوف باشد و دیگر مواضع از فلک همه مصمت باشند معلوم است
 که فلک جسمی متشابه الاجزا است پس مجوف بود آن موضع و مصمت بودن دیگر جوانب
 او از جائزات باشد و هر چه جائز باشد او را منحصی و قادری مختار باید پس معلوم شد که اجرام
 فلک همه تحت تسخیر فاعل مختار و صانع حکیم اند نوع پنجم از دلالت احوال افلاک بر هستی
 صانع مختار آن است که جنبش هر یک از آسمانها هر آینه بر دو قطب باشد و آن دو قطب
 و دو نقطه معین باشند و چون فلک جسمی متشابه الاجزا است هر آینه جمله نقطهها که بر سطح
 وی فرض کرده شود همه متساوی باشند پس همچنانکه آن دو نقطه معین قطب اند و دیگر نقطه
 روا باشد که قطب باشند پس تعیین آن دو نقطه برین صفت از جائزات باشد و هر آینه
 بفاعل مختار محتاج باشد نوع ششم از دلالت احوال فلک بر هستی قادر حکیم آن است
 که در علم هیئت درست شده که چون از فلک مثل هر که که فلک خارج المرکز منفصل شود

دو متمم مانند یکی داخل و یکی خارج و این جسم که او را متمم می گویند مساوی الحسن نیست
 یک جانب او در غائب رقت باشد و دیگر جانب او در غایت شجونت و چون او جسم
 بسیط است هر آینه آن جانب شجین روا باشد رقیق باشد و جانب رقیق و با شجین
 نماید و چون چنین باشد این معنی از جازات باشد و هر آینه آن از برای تخصیص قله مختار
 و فاعل مختار حکیم باشد نوع هشتم از دلالت احوال افلاک برستی افریدگار آن است
 که هر یک از افلاک و کواکب متحرک کند بمقدار معین از سرعت و بطور زیرا که فلک قمر در یکماه
 یک دور تمام کند و فلک آفتاب در یک سال و فلک مشتری در دو و از ده سال و فلک
 زحل در سی سال و فلک ششم در سی و شش هزار سال یک دور تمام کند پس چون
 هر یک را سیری معین آمد لابد بود که این معنی از برای فاعل مختار بود و اگر سائل گوید که فلک
 عطار و خرد تر است لاجرم سیر او سریعتر است همچنین برین قیاس هر فلک که بالاتر است
 بزرگتر است لاجرم حرکت بطبیعی او آید جواب گوئیم برین قاعده اعظم افلاک فلک نهم آن است
 پس باید که حرکت او بطبیعی تر باشد از حرکات دیگر افلاک و باتفاق نه چنین است زیرا که
 دور او با غایت عظمت در یک شبانه روز تمام شود پس معلوم شد که سبب بطور و سرعت
 نه آن است که ایشان گفتند بلکه تقدیر خالق قدیر و مدبر حکیم است نوع هشتم از دلالت
 احوال افلاک بر وجود صانع آن است که تا یکبار زحل دور تمام کند سی بار آفتاب
 دور کرده باشد پس هر آینه عدد او و از زحل کمتر باشد از عدد او و از آفتاب و هر چه از
 از چیز دیگر کمتر باشد او تنه ای بود پس عدد او و از زحل تنه ای بود و عدد او و از آفتاب
 اضعاف او و از زحل است براتب تنه ای پس او و از همه کواکب و افلاک را اولی
 باشد و چون چنین باشد جمله افلاک و کواکب متحرک شوند بعد از آنکه البته متحرک نبودند

و چون چنین باشد هر آینه حرکت بتدبیر صانع مختار و فاعل قادر تعالی من له الفلك
 الكاملة و المشیئة النافذة بود نوع نهم از دلالت احوال افلاک برستی آفریدگار
 تعالی و تقدس آن است که حرکات افلاک در جهات مختلف اند بعضی از مشرق بمنبر
 می روند چون فلک اعظم و فلک مدبر عطارد و چو زهره و قمر و فلک مائل و فلک تدبیر
 و بعضی از مغرب بمشرق می آید چون فلک الثوابت و مثلثات و احوال اکثر سیارات
 و بعضی از شمال بجنوب می آیند و بعضی از جنوب بشمال میل می کنند و ازین است که پیوسته
 عطارد از فلک الثوابت جنوبی باشد و زهره شمالی و اصحاب علم سننات آن را عرض الثوابت
 و التفات گویند و بعضی از علماء علم سننات چون میل عظم را رصد کردند چنان یافتند که پیوسته
 از مقدار آن میل چیزی کمتر میشود پس گفتند که برین تقدیر باید که وقتی اندک منطقه فلک البروج
 در منطقه معدل النهار منطلق شود و آن وقت جمله عالم خراب شود و بعد از آن وقت منطقه
 البروج از معدل النهار در جانب جنوب ظاهر شود و دریاها شمالی شود و عمارت عالم جنوبی
 شود و بعضی گفته اند که آنچه الله تعالی می فرماید که اولم یزالذین کفروا ان السموات
 و الارض کانتا رتقا ففتقناهما مراد از رتق انطباق منطقه البروج است بر منطقه
 معدل النهار و مراد از فتق جدا شدن هر دو منطقه است از یکدیگر تا معلوم شود که حرکات
 افلاک بعضی شرقی است و بعضی غربی و بعضی شمالی و بعضی جنوبی با آنکه اختلاف این احوال
 در عقل از جایزات است و هر چه از جایزات باشد هر آینه یا ایجاد موجودی و ابداع خالق گفته
 بر کمال است باشد تعالی کبریا و نوع نهم از دلالت احوال افلاک بر وجود صانع مختار است
 که گوئیم هر چیزی از اجزای حرکات افلاک محدث است و هر آینه او را موثری باید و او
 که موثر در او آن جزو ذات افلاک باشد زیرا که اگر چنین باشد پس علت آن جزو از حرکت

باقی بود و هرگاه که علت باقی بود معلول باقی باشد پس باید که آن جزو از اجزای حرکت باقی
 باشد و اگر جزو باقی باشد جسم فلک در آن چیز نمانده و اگر چنین باشد حرکت بماند پس اگر چه هر
 فلک در آن چیز نماند علت حرکت فلک باشد لازم آید که فلک متحرک نباشد و مادی
 ثبوتی الی عدمه کان محال پس معلوم شد که هر جزو از اجزای حرکت فلک را موثری
 می باید و درست شد که روان باشد که موثر در آن حرکت جوهر فلک باشد یا صفتی قائم
 بجوهر فلک و چون این هر دو معنی باطل شد ظاهر گشت که موثر در حرکت فلک صانع
 قدیم و قائل مختار باشد تعالی و تقدس عن التشبیه و التمثیل نوع یازدهم از ولالت
 احوال فلک بر قدرت و حکمت صانع حکیم آن است که اجرام کواکب مختلف اند در ضوا
 و الوان و مواضع اما اختلاف در ضوا آن است که کواکبی که در عظیم نخستین اند هر آنکه در ضوا
 ضو و لمعان نوراند و همچنین هر چه در عظم کمره شوند در ضو و نور ضعف تر میشوند تا آنجا که با سم سابع
 رسند نور ایشان ضعیف شود و لمعان ناقص گردد پس معلوم شد که اجرام کواکب در نور و
 و لمعان مختلف اند و اما اختلاف کواکب در الوان هم ظاهر است زیرا که مادر روی ماه کلفت
 می بنیم و عطارد و بزروی میزند و رنگ زهره سپید و مشرق است و رنگ مریخ سرخ است و
 رنگ مشتری زرد است و رنگ زحل تار یک و گرفته است و جمعی از علما گفته اند که بر روی
 آفتاب نقطه سیاه همچون خالی موجود است و بعضی اوقات که غباری در هوا پدید آید چنانکه
 شعاع آفتاب در وی گرفتار شود و قرص آفتاب چنان شود که آن را باسانی نتوان دید
 آن حال بر روی آفتاب درین وقت محسوس شود و موضع آن خال فوق مرکز است
 باندگی و اما اختلاف کواکب در موضع آن است که بعضی کواکب بر منطقه البروجند و بعضی
 نزدیک قطبین و بعضی بر وسط این دو موضع و چون چنین باشد هر آینه چون فلک البروج

بجهت جبهه کواکب ثوابت بر دور این بمقداری در حرکت آیند و آن کواکب که
 بر علین منطفه باشد در رغایت سرعت باشد و این سرعت کمتر می شود تا
 بدان کواکب رسید که نزدیک قطب باشد چون جدی و اورانیز حرکت مستدیر باشد
 لیکن در رغایت ضعف و بطور و نقصان و چون این مقدمه معلوم شد ظاهر گشت
 که اول هیچ سیاره بحال آن دیگر نماید زود مقدار و نه در ضو و نه در چرخ و نه در سرعت و بطور
 چون چنین باشد اختصاص هر یک بصفت و جبلت و خلقت خود از برای مخصوص
 منحصص قدیم و مدبر حکیم باشد تعالی و تقدس و ازین است که فرمود ویتفکرون
 فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا
 عذاب النار نوع دو ازو هم از دلالت احوال عالم علوی و عالم سفلی بر کمال قدرت و
 حکمت خالق عالم سبحانه و تعالی و تقدس آن است که اگر کواکب را درین عالم تاثیر
 باشد از دو حال بیرون نباشد یا همه کواکب در قوت برابر باشند یا بعضی از بعضی
 قوی تر باشند اگر همه در قوت مساوی باشند پس همه باید که متعارض شوند پس لازم
 آید که هیچ اثر از هیچ کواکب صادر نشود پس حوادث عالم سفلی بتاثير قدرت صانع باشند
 نه بتاثير طبائع کواکب و اما اگر بعضی کواکب از بعضی قوی تر باشند آن قوت یا ذاتی باشد
 یا عرضی اگر ذاتی باشد باید که همیشه باقی بود پس باید که حوادث عالم بر یک حالت باقی
 ماند و این باطل است و اگر آن قوت عرضی باشد آن را مدبری باید و موثری و آن بر
 و موثر جز قدرت صانع باشد تعالی و تقدس پس درست شد که تدبیر عالم علوی سفلی
 جز بتدبیر خالق عالم نیست اگر سائل گوید که چرا و انباشد که طبائع بروج مختلف باشند
 لاجرم اثر کواکب در هر برجی مخالف اثر او باشد در برج دیگر و آب اگر این سخن حق است

لازم آید که فلک بسیط نباشد بلکه مرکب باشد و این سخن با اتفاق جمله حکما باطل است
 و باینکه التوفیق نوع سیزدهم از دلالت احوال اجرام علوی برستی فاعل مختار
 آن است که سیر افلاک در غایت سرعت است و دلیل برین آن است که ستاره که
 در عظیم نخستین باشد صد و پانزده بار چند جمله زمین باشد و ما می بینیم که این چنین ستاره
 ازان وقت که ظاهر شود تا بدان وقت که بتماست طلوع کند سخت اندک زمانی
 باشد پس بدان زمان اندک صبی صد و پانزده بار چند آنکه همه دنیا بتماست حرکت
 کرده است و ازین برهان غایت سرعت حرکت فلک معلوم شود و ازین است
 که در اخبار آمده است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از جبریل صلوات الله علیه پرسید
 که آفتاب بزوال گاه رسید گفت نه آری رسول گفت که این سخن چگونه باشد آری
 جبریل گفت ازان وقت که گفتیم آری آفتاب پانصد ساله راه حرکت کرده و چون
 مرد عاقل در بزرگی اجرام نیرات علوی مامل کند آنگاه در سرعت حرکات ایشان
 تفکر کند هر آینه عقل او گواهی دهد که این نظم دائم و این ترتیب عجیب از تدبیر حکمی است که
 حکمت او عیب و باطل محال باشد تعالی و تقدس عما یقول الظالمون نوع در
 چهاردهم از دلالت احوال اجرام علوی برستی خالق عالم این است که هیچ شک نیست
 که آسمانهای بر بالای هواست و هیچ شک نیست که زمین بر بالای آب است
 زیرا که هر کجا که زمین بر کنند آب پدید آید پس معلوم شد که زمین بر بالای آب معلق است
 است و آسمان نیز بر بالای هوا معلق است و ما بحس می بینیم که اگر مقدار آسمان
 سنگی یا خاکی در آب اندازند هر آینه آب فرو شود و با آنکه حال چنین است جمله زمین با
 چندین هزار کوه و سنگی و خاکی بر روی آب معلق بمانده و بدانکه درست شده است که

خردترین ستار با آن است که آن را سهوا گویند و مردم چشم را بدین اویسایز مایند و
آن ستاره هرزه بار چند جمله زمین است پس معلوم شد که گر آن سنگی جمله زمین با گران
سنگی جمله افلاک و کواکب چون وزه باشد نسبت به دریا میخانه می بینیم که این افلاک
و کواکب همه در هوا معلق ایستاده اند چون این معلوم شد گوئیم صریح عقل گواهی میدهد
که ایستادن جمله زمین بر روی آب و ایستادن جمله افلاک و کواکب بر روی هوای ممکن
نباشد الا بتقدیر صانع قادر بر کل ممکنات غنی از کل حاجات الاله الخلق والامر
تبارک الله رب العالمین و این برهان آن برهان است که الله تعالی فرموده که
ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا و جاسی دیگر فرمود الله الذی
رفع السموات بغیر عمد ترونها یعنی معبود آن موجودیست که این آسمان را افرایش
کرد بی هیچ ستون که آن را بنیند و فایده این که فرمود بغیر عمد ترونها آن است که آسمانها
را ستون نیست لیکن ستونها را چشم سر توان دید بلکه آن را چشم عقل توان دید زیرا
که ستون افلاک قدرت بی شبهت خالق عالمست تعالی و تقدس نوع پانزدهم
در ولالت احوال افلاک بر وجود صانع قدیم تعالی و تقدس باییدانست که الله تعالی
اجرام افلاک را در قرآن مجید چهارده صفت یاد کرده هر یک از آن صفتها دلیل ظاهر است
و برهانی باهر بر کمال قدرت و حکمت و رحمت صفت نخستین شدت است چنانکه فرمود
و بنینا فوقکم سبعاً شداداً و جاسی دیگر گفت انتم انشد خلق ام السماء بناها و
صفت دوم آن است که از خدای محفوظست چنانکه فرمود و جعلنا السماء سقفاً
محفوظاً انگاه در عظیم این صفت فرمود که و همد عن اياتنا غافلون و این اشارت
بدانکه عقلاً گویند آنها ممکنه لذواتها واجبة یغیرها صفت سوم آن است که افلاک را

سقف مرفوع گفت چنانکه فرمود و البیت المعمور و السقف المرفوع صفت
چهارم آن است که آن را مبرک و از تفاوت و تفریق چنانکه فرمود ما تزی فی خلق الرحمن
من تفاوت فارجع البصر هل تزی من فطور صفت پنجم آن است که افلاک را
قبله و عا خلق کرد چنانکه فرمود قد تزی انقلب وجهک فی السماء فلنولینک
اقبله ترضاه صفت ششم آن است که افلاک را محل تفکر مقربان حضرت کرد
چنانکه فرمود و تفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا
ماطلاً سبیحاً ناک فقتنا عذاب النار صفت هفتم بر کمال قدرت خود و آفرینش
افلاک و کواکب ثنا فرمود تبارک الذی جعل فی السماء بروجاً و جعل فیها
سراجاً و قمرانین صفت هشتم بر کمال الهیت و جلالت عظمت خود ثنا فرمود
والشمس والقمر والنجوم مسخرات بأمره صفت نهم بر بزرگی آفرینش آسمان و
زمین و عجایب این حال گواهی داد و خلق السموات و الارض اکبر من خلق
الناس و لکن اکثر الناس لا یعلمون صفت دهم روزی خلق از آسمان فرستاد
و فی السماء رزقکم و ما لوعدون صفت یازدهم نزول انوار و اضواء از آسمانها بود
هو الذی جعل الشمس ضیاءً و القمر نوراً صفت دوازدهم ملائکه را از آسمانها
نزول فرمود و تنزل الملائکه الی الروح فیها باذن ربهم صفت سیزدهم احوال آسمانها
اسباب حدوث حوادث عالم سفلی است بجزی العادات و المقسمات امر المدبران
امر صفت چهاردهم خلیل الله چون در اجرام فلکی تامل کرده و بمقام قرب انی
و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفاً رسید تشریف یافت و تلك
حجتنا ایتیناها ابراهیم علی قومه و بدانکه اشارت قرآن درین باب سخت بسیار است

و هر کس را که توفیق رفیق باشد درین وجوه که گفته شد شامل می کند و می داند که اگر
 اضعاف این بدان نسبت با سراسر عالم علوی قطره باشد از بکار عالم اسرار آفریدگار
 چنانکه فرمود و ما اوندیم من العلم الاقلیل این است اشارت مختصره لائل
 احوال فلکیات برستی صانع قدیم و خالق حکیم سبحانه و تعالی فصل چهارم
در تفصیل دلالت احوال زمین برستی خالق عالم سبحانه و تعالی
 نوع اول از دلالت احوال زمین بر رحمت و حکمت حق تعالی آن است که زمین را
 ساکن کرد زیرا که اگر زمین متحرک بودی حرکت او باستقامت بودی یا با شدت
 روانا باشد که باستقامت باشد زیرا که چون شخصی پای از زمین بردارد و پس از آن
 خواهد که پای بر زمین نهد باید که هرگز پای او بر زمین نرسد زیرا که زمین از پای گران
 و سنگین تر است و هرگاه که دو جسم یکی گران و یکی سبک متحرک شوند حرکت آن جسم گرانتر
 سریعتر بود از حرکت آن جسم سبک و چون چنین باشد آن جسم گران او کمتر بود هرگز در
 نرسد بدان جسم گران او بیشتر باشد پس اگر زمین متحرک باشد باستقامت آنکس که
 پای از زمین بر گرفتگی باستی که هرگز پای او بر زمین نرسیدی و اگر چنین بودی منفعت
 رفیق و حرکت کردن بر جمله حیوانات باطل شدی و اما اگر حرکت زمین با شدت بود
 هرگاه که جسم بزرگی زمین بگردد آن هوا که متصل باشد بوی با خود بگرداند پس آنکس که خواهد
 که حرکت چنان کند که مضا و حرکت زمین بود آن حرکت بروی متعذر بودی و این نوع
 منفعت باطل شدی پس آفریدگار عالم بر رحمت و قدرت خود زمین را ساکن کرد تا
 منفعت حرکت کردن بر حیوانات باطل نشود
 نوع دوم از دلالت احوال زمین بر حکمت خالق

عالم آن است که زمین را در صلابت چون سنگ نیا فرید و در نرمی چون آب اما
 حکمت آنکه در صلابت چون سنگ نبود آن است که اگر در صلابت چون سنگ بودی
 رفتن بروی دشوار بودی چنانکه رفتن بر کوهها و ایضا اگر چون سنگ بودی در تابستان
 نیک تفسیده شدی و در زمستان نیک سرد شدی و هر دو نوع منافی صحت و
 اعتدال حالی باشد و ایضا اگر زمین چون سنگ بودی در صلابت زراعت و حرارت
 در روی ممکن نبودی و منفعت مطعومات باطل شدی و ایضا اگر چون سنگ سخت
 بودی ترکیب اینی و بیوت در روی دشوار بودی پس معلوم شد که اگر جمله زمین چون
 سنگ بودی در صلابت زراعت و حرارت در روی ممکن نبودی اکثر نافع خلق باطل شدی
 و ازین است که علما گفته اند که اکثر خلق را میل عظیم است بزر و اگر تقدیر کنیم که جمله زمین
 رز بودی جمله منافع باطل شدی زیرا که زمین اگر رز بودی زراعت و حرارت میسر نشد
 و بقیت مصالح باطل شدی پس معلوم شد که منفعت خاک از منفعت زر صد هزار
 بار بیش است و اما حکمت آن که در نرمی چون آب نبود آن است که اگر چون آب بود
 حیوانات را بروی قرار ممکن نبودی پس انسان که اشرف حیوانات است هلاک شدی
 پس معلوم شد که بغایت رخاوت و بغایت صلابت مصلحت نیست بلکه مصلحت
 آن است که در صلابت و رخاوت معتدل باشد چنانکه هست و این نیست الا بقدر
 صانع عظیم و فاعل مختار نوع سیوم از دلائل احوال زمین بر کمال رحمت خالق
 عالم آن است که زمین را کثیف و اغبر آفرید زیرا که زمین در غایت بعد است از حرکت
 فلک پس هر آنکه در غایت سردی باشد و او را صلاحت آن نباشد که مسکن حیوانات
 بود پس آفریدگار چنان تقدیر کرد که انوار کوکتب و آفتاب بر روی وی قرار گیرد و هر گاه که

چنین باشد حرارتی در روی از تاثیر کواکب ظاهر شود اما اگر شفاف باشد انوار کواکب
 در روی نافذ شود و از روی هیچ سخونت حاصل نشود پس فائده کثافت و غبیت زمین
 آن است که بواسطه آن حرارت در روی ظاهر شود و معتدل گردد و صلاح مسکن
 حیوانات باشد نوع چهارم از دولت احوال زمین بر حمت خالق عالم آن است
 که طبع خاک آن است که او ابد اندرون آب فرو شود لیکن چون بعلم قدیم دانست
 که آن حیوان که اشرف جمله حیوانات است و آن آنست که او را در درون آب
 معیشت ممکن نیست لاجرم بقدرت بی علت ربی زمین از آب بیرون آورد
 بر مثال خربزه در میان دریا تا آن قدر راصلایت آن باشد که مسکن انسان
 باشد نوع پنجم از دولت احوال زمین بر کمال قدرت و حکمت آن است که آبها
 را بر روی زمین روان گردانید چنانکه فرمود من جعل الارض قرارا و جعل خلا
 افها سارا زیرا که اگر زمین بی آب باشد قرارگاه حیوانات را صلاح نباشد اما اگر شمس
 آب بر روی زمین روان باشد آن زمین عظیم موافق مصلحت آدمی باشد پس از
 برای رعایت مصلحت آدمی آفرینش زمین برین وجه آمد تا بواسطه آب بقدر
 کفایت روان باشد معاش و مصالح حیوانات برقرار بماند نوع ششم از دولت
 حالت زمین بر کمال حکمت الهیت آن است که در زمین کوهها پدید آورد و بدانکه
 در وجود کوهها منافع بسیار است منفعات اول آن است که در تکون اجساد سبعمه
 کوه است و اجساد سبعمه این است که یا کنیم زونقره و سرب و مس و ارزیزو
 آهن و سیاه و منافع این اجساد سبعمه در عالم سخت بسیار است و ما ازین
 هفت نوع یکی را تفسیر کنیم و آن آهن است و بعضی از منافع او یا کنیم هیچ شک

نیست که مطلوب آدمی یا جذب منفعت است یا دفع مضرت اما جذب منفعت
 آدمی بر سه نوعست یکی طعام و دوم جامه و سوم خانه اما مصلحت طعام خوردن
 بی آهن ساخته نشود و از دو نوع نوع اول آنکه انواع مطعومات یا نباتی است یا
 حیوانی اگر نباتی است بزراعت حاصل شود و زراعت و حرثت جز بالتهای آهنین
 ساخته نشود و اگر حیوانی است جز بزنج صحاح غذا نشود و زنج جز با آهن میسر نشود نوع
 دوم آن است که حمل افزیه انسان محتاج طنج است و طنج بآتش راست آید و آتش
 در اکثر احوال جز از سنگ و آهن حاصل نشود پس پیدا شد که کار جز با آهن میسر نشود
 و اما مصلحت جامه همه جز با آهن مسلم نشود و از دو وجه اول آن است که جامه یا نباتی
 باشد یا حیوانی اگر نباتی باشد زراعت آن نبات جز بآلت آهنین نبود و اگر حیوانی باشد
 تحصیل جامه از پوستها و موها را ایشان باشد و آن جز بآلت آهنین میسر نشود و وجه
 دوم آنست که بعد از آنکه جامه حاصل شود آن را بر وقت مصلحت باید بریدن و
 انگاه آن را باید دوختن و آلت هر دو جز با آهن نیست پس معلوم شد که مصلحت جامه
 جز با آهن میسر نشود و اما مصلحت خانه جز با آهن ساخته نشود زیرا که خانه انگاه
 موافق مصلحت باشد که جوها بر وفق مصلحت باشد و اصلاح جوها جز بآلت آهنین میسر
 نشود پس معلوم شد که مصلحت خوردن طعام و پوشیدن جامه و بنا نهادن خانه جز به
 آهن میسر نشود و اما دفع مضرت کردن از خود جز به سلاح میسر نشود و سلطان همه سلاهما
 آهن است پس معلوم شد که جذب منافع و دفع مضرت در دنیا جز با آهن میسر نیست و
 آهن جز در کوه متولد نگردد پس منفعت کوهها بدین طریقت سخت ظاهر شود و منفعت دوم
 از منافع کوهها آن است که احوال نفیس چون لعل و زبرجد و یاقوت و امثال آن جز

در کوه متولد نشود و منافع این اجزاء هم در جذب صحت و هم در تحصیل زینت سخت
 ظاهر است منقبت سیوم از منافع کوهها آن است که هر زمین که نزدیک کوه باشد
 چشمهای آب روان در آن زمین بسیار بود سبب این آن است که در اندرون
 زمین اجزای آب سخت بسیار است چون حرارت بر زمین مستولی شود و آن اجزای
 ماهی همچون بخار دیگر متصاعد شود اگر بر آن زمین کوه نباشد آن اجزای را گند
 شوند و اگر بر آن زمین کوه باشد قطرات آب در زیر کوه مجتمع شوند و پراکنده نگردد و همچنانکه در
 راجوشانند و طبعی بر سردیگن نهند هر آنکه قطرات آب در زیر طبق جمع شوند پس
 بر همین قیاس اجزای بخار ماهی که از قعر زمین متصاعد شود در زیر کوه جمع می شود و بزرگ
 دراز در زیر کوه آبها بسیار جمع شود و از بسیاری آن آبها زمین شکافته شود و آب
 روان شود پس بدین سبب هر کجا کوه باشد چشمهای آب روان در آن زمین بسیار
 باشد و منافع چشمهای آب روان سخت بسیار است و ظاهر منافع آفرینش کوهها
 ازین وجه ظاهر شود منقبت چهارم آن است که هر کجا کوه باشد باران و برف بسیار تر
 و کثرت باران و برف سبب مصالح عام است اما بیان آنکه هر کجا کوه بسیار باشد
 باران بسیار باشد آن است که باید اگر دریم که هر کجا کوه بسیار باشد آنجا ندوات و
 رطوبت بسیار باشد لاجرم ارتفاع بخار بیشتر باشد لاجرم باران بیشتر باشد و ایضا
 کوه بپای بلندی نیک سرد باشد پس آبها و برفها سبب زیادتی سرما پانیده تر بود
 و ایضا چون بخارات از زمین متصاعد شوند اگر صحرا باشد متفرق شوند و اگر کوه باشد
 متفرق نشوند بلکه مجتمع گردد و مستکثف گردد چون میخ شود و آن سبب باران گردد
 پس درست شد که وجود کوهها سبب باران بسیار باشد و اما بیان آنکه باران سبب

مصلحت عالم است آن است که باران سبب کثرت نبات است و نبات
 غذای انسان و دیگر حیوانات است و ازین جا است که فرمود انا صببنا الماء
 صباً ثم نشققنا الارض شقاً و جای دیگر فرمود کلو و اروعوا انعامکم من نعمت
 بیخجم در منافع کوه ها آن است که سبب کوهها را بهما معلوم شود و بعضی از حکما گفته اند
 که معنی این آیت که والقی فی الارض رواسی ان تمید بکلمه این معنی است
 گفته شد نوع هفتم از دلائل احوال زمین بر حکمت و رحمت صلح عالم تعالی و تقدیر
 آن است که زمین را سبب آن کرد که دریاها از یکدیگر جدا شدند چنانکه فرمود و جعل
 بین البحرین حاجزاً نوع هشتم از منافع زمین آن است که تقدیر آفریدگار تعالی آن
 بود که ترکیب مزاج انسان از اجسام عالم سفلی باشد پس آب در غایت رطوبت
 و سیلان بود و خاک در غایت یبوست و نفرت پس حکمت ربانی چنان اقتضا کرد
 که آب و خاک را با یکدیگر بیامیزد و تا یبوست خاک بعضی از رطوبت آب را دفع کند
 و رطوبت آب بعضی از یبوست خاک کم کند و بواسطه آب خاک پراکنده اجزاء مجتمع
 شود و بواسطه خاک آب سیال منعقد شود و در آن جسم مرکب اعتدالی پدید آید و بواسطه
 آن اعتدال قابل روح بشری شود و نفس ناطقی گردد نوع نهم از دلائل احوال زمین
 بر قدرت و حکمت قادر عالم آن است که اجزاء زمین مختلفند در طبع و طعم و لون و رایحه
 و بعضی نرم و بعضی سخت و بعضی خوش و بعضی ناخوش و بعضی سفید و بعضی سیاه و
 بعضی سُرخ چنانکه فرمود و فی الارض قطع متجاورات و جای دیگر فرمود و المبلد الطیب
 ینخرج نباته بلذون ربه و الذی خبت لا ینخرج الا نکلاً و جای دیگر فرمود و
 من الجبال جدد یبعث و من مختلف الوانها و غلایب سود نوع دهم از عجایب

آفرینش زمین آن است که آفریدگار تعالی در قرآن مجید صفات بسیار از وی یاد
 کرده است صفت اول در سوره البقره فرموده الذی جعل لکم الارض فراشاً
 صفت دوم در سوره طه اورا مہد گفت الذی جعل لکم الارض مہداً صفت
 سوم در سوره عم اورا مہاد خواند الذی جعل الارض مہاداً و الجبال اوتاداً
 صفت چهارم در سوره النمل اورا قرار گفت ام من جعل الارض قراراً و جعل
 خلافتها انهاراً صفت پنجم در سوره تبارک اورا ذلول گفت هو الذی جعل لکم
 الارض ذلولاً صفت ششم اورا در سوره مرسلات کفات خواند الذی جعل الارض
 کفاتاً احیاء و امواتاً صفت ہفتم در سوره انارسلنا نوحاً اورا بساطاً خواند
 و اللہ جعل لکم الارض بساطاً التسلکوا منها سبلاً فجاجاً صفت
 ہشتم در حم السجدہ انداد گفت و یجعلون انداداً ذلک رب العالمین صفت
 نهم در سوره الانبیاء زمین را میراث خواند و لقد کتبنا فی الذبور من بعد
 الذکر ان الارض یورثها عبادی الصالحون و بہشت را ہم میراث گفت
 اولئک ہم الوارثون الفردوس ہم فیہا خالدون صفت دہم زمین آنست
 کہ آغازنا از ہست و مرجع باید و چنانکہ فرمود و منها خلقناکم و فیہا نعیدکم و منہا
 نخرجکم فاترۃ اخری زمین را چون مادر مشفق مہربان کرد و بر ما ہم در حال حیات
 و ہم در حال ممات و بدانکہ اگر شرح ہر یک ازین صفات مشغول شویم سخن
 دراز شود و اسرار حکمت الہیت را غایت نیست چون شمر دوریابی اگر توفیق رفیق
 شود و در حکمت بر تو کشادہ گردد و نور کبریا خدا ی تعالی در خاطر تو تجلی کند بمقام قرب
 رسی و اسد تعالی ولی الہدایہ فصل پنجم در شرح ولالت احوال آفتاب

بر قدرت و حکمت خالق عالم و ان انواع است نوع اول آن است که اکنون
 که آفتاب در فلک چهارم است تاثير او درین عالم سجد اعتدال است و موافق
 حیات و صحت پس معلوم شد که اگر آفتاب دور تر بودی چنانکه مثلاً در فلک پنجم
 یا غیر آن بودی هر ائنه تاثير او درین عالم ضعیف تر بودی و بر دو جمود برین عالم
 مستولی شدی و از غایت سردی این عالم صلاح آن نبودی که حیوان را در وی قرار
 بودی و همچنین اگر نزدیک تر بودی چنانکه مثلاً در فلک زهره بودی هر ائنه تاثير حرارت
 او درین عالم سخت بقوت بودی و جمله عالم بسوختی و هیچ حیوان را در وی قرار گرفتن
 ممکن نبودی اما اکنون که در فلک چهارم است نه در غایت بعد بود و نه در غایت
 قرب لاجرم حال این عالم چنان بود که نه در غایت برودت بود و نه در غایت حرارت
 بلکه معتدل بود لاجرم این عالم را صلاحیت آن بود که قرارگاه حیوانات باشد و همچنین
 گوئیم که اگر آفتاب اکنون که در فلک چهارم است اگر ازین که هست بزرگ تر بودی
 حرارت او قوی تر بودی و اگر ازین که هست خرد تر بودی حرارت او سخت ضعیف
 بودی پس معلوم شد که بودن آفتاب برین مقدار معین بسبب مصلحت عالم و عالمیان
 بود هر ائنه این دلیل باشد بر کمال قدرت و حکمت آفریدگار نوع دوم از دلائل
 صفات آفتاب بر کمال قدرت و حکمت آن است که با آنکه آفتاب در فلک
 چهارم بود حکمت الهیت چنان تقاضا کرد که او را اوجی و حقیقتی باشد چون در
 اوج باشد در غایت دوری باشد از زمین و چون در حقیقت باشد در غایت نزدیکی
 باشد از زمین و اوج او در جانب شمال است و حقیقت او در جانب جنوب لاجرم
 جانب جنوب را حرارت بیشتر آید و جانب شمال را کمتر و قوت حرارت بسبب جهت

رطوبات است لاجرم بسبب زیادتی حرارت در جنوب عالم دریاها افتاد و در جانب شمال
 رطوبات کمتر شد لاجرم کره زمین در جانب شمال عالم از آب بیرون آمد و سبب آن
 شد که قراقرگاه حیوانات وی شود تعالی من له الخلق والا مر والتدبیر
 البعید نوع سیوم از عجیب احوال آفتاب حرکت هر روزه اوست آن
 چنان است که شب را سه صفت است ظلمت و برودت و رطوبت و این صفات
 ضد حیات است لاجرم جمله حیوانات در شب همچون مرده شوند و از آن است که گفته اند
 النوم اخ الموت و چون نور صبح در جانب مشرق ظاهر شود نور حیات و قوت های
 حاسه در حیوانات ظاهر شود و بدان ماند که آفتاب قوت حیات و حس و حرکت
 درین جمله حیوانات دمید پس هر چند که ظهور نور آفتاب در مشرق ظاهر ترمی شود قوت
 حیات و حس و حرکت در اجسام حیوانات کامل ترمی شود و چون قرص آفتاب از مشرق
 طلوع کرد جمله حیوانات از خوابگاه غولیش برخیزند و چنانکه ارتفاع آفتاب در مشرق
 زیاده می شود حیات و رابدان حیوانات زیادتی می پذیرد و هم برین حالت باقی ماند
 تا وقت نصف النهار بعد از آن چون آفتاب از غایت ارتفاع روی بافق غربی
 نهند لخط به لخط انحطاط او زیادتی می شود و همچنان احوال حیوانات در قوت و شدت
 کمتری شود و راست که آفتاب بافق غربی نزدیک شود اثر ظلمت در هوا پیدا شود
 جمله حیوانات روی با شیان غولیش می آرند و چون آفتاب غروب کرد جمله حیوانات در
 آشیانهای غولیش شوند و بعد از آن یکدو ساعت اثر آفتاب در افق غربی باقی باشد لاجرم
 حیوانات در آشیانهای خود در آن یکدو ساعت بیدار باشد و چون شفق غروب کند
 و اثر نور آفتاب بر افق هیچ نماند لاجرم جمله حیوانات بخسند و قوت حس و حرکت از همه